



پیغام عشق

قسمت تشبصد و دهم





خانم نوشین از تهران



با سلام
"شادی و درد".

چونکه کردند آشتی، شادی و درد
مطربان را ترک ما بیدار کرد
-دفتر ششم، بیت ۶۶۴

انسان به این دنیا می‌آید. برای ماندن و ادامه بقا با اشخاص و چیزهای اطراف خود همانیده می‌شود؛ یعنی با تجسم فکری چیزها و اشخاص مهم، آنها را در مرکز خود قرار می‌دهد. شروع می‌کند به مقاومت و قضاوت، از لحظه "حال" دور می‌شود و ذهن، او را یا به گذشته می‌برد یا به آینده.

به این ترتیب انسان یک من ذهنی می‌سازد و با عقل جزیی آن، به زندگی در این دنیا ادامه می‌دهد.

وقتی به این دنیا آمدیم، مرکز ما سکون، ثبات و عدم بود، از همانیدگی‌ها خالی بود.

اما با تشکیل من ذهنی، مرکز ما جسم می‌شود و انسان، ثبات و سکون درون را با همانیدگی‌ها می‌پوشاند. از موذی‌ترین همانیدگی‌ها برای انسان، دردها هستند. من ذهنی از دردهایی مثل حسادت، خشم، نگرانی، ملامت و از همه مهم‌تر، ترس بافته شده است. در این حالت ما در خواب ذهن، زندگی می‌کنیم و بی‌خبریم از اصل موضوع یعنی ماندن در خواب ذهن و درد، دلتنگی کشیدن و ضرر زدن و ضرر دیدن.

در سر آنچه هست گوش آنجا رود
در سر ار صفر است آن سودا شود
دفتر ششم، بیت ۶۶۲

در این حالت، من ذهنی را اصل خود می‌دانیم آنچه می‌گوید گوش می‌دهیم. آن چه ذهن نشان می‌دهد مهمترین است، چیزی که ذهن نشان می‌دهد بسیار جدی است. فکر جدی بودن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هیجان‌های منفی در ما ایجاد می‌کند. فکر و هیجان همدیگر را تقویت می‌کنند.

این دو انبازند مطرب با شراب
این بدان و آن بدین آرد شتاب
-دفتر ششم، بیت ۶۵۹

به عنوان مثال:

پیشه و شغل من، تدریس است با توجه به وضعیت فعلی آموزش و تدریس در فضای مجازی، در من ترسی بوجود می آید که شاید نتوانم با تکنیک های جدید آموزشی جلو بروم عقب می مانم بیکار می شوم. ترس من این افکار را در ذهنم بزرگ می کند و این افکار هیجان ترس را در من پر رنگ تر می کند قوی تر می کند پس این دو با هم کار می کنند و کیفیت هشیاری مرا در این لحظه به هیجان و فکر من ذهنی آلوده می کنند.

حال، عارفانی بزرگ همانند مولانا از خواب ذهن بیدار شده اند. ما نیز با برنامه گنج حضور و اشعار مولانا می خواهیم از خواب ذهن، بیدار شویم.

اکنون از خود می پرسیم:

کیفیت هشیاری من در این لحظه چگونه است؟

اگر هشیاری من به سوی آن فکر به سوی این فکر برود من در خواب ذهنم.
اگر ناظر به افکار ذهنم هستم و آنها را همانند مهمانی در مهمانسرای فکرم پذیرفته‌ام
ترازو، نه صد درصد، تا حدی راست است می‌توانم این شعر مولانا را بار دیگر بخوانم:

در سر آنچه هست گوش آنجا رود
در سر ار صفر است آن سودا شود
دفتر ششم، بیت ۶۶۲

این لحظه یک احساس لطیف که حاصل فضاگشایی در اطراف یک وضعیت، یک فکر، یک اتفاق است مرا به
سوی زندگانی می‌کشاند و این "عمل بیدار" است.
حال فهمیده‌ایم:

تمام اتفاقاتی را که ذهن، بد و خوب می‌کرد قضا و کُنْ فکان زندگی بوده تا ما را از خواب ذهن بیدار کند و در
مرکز ما او یعنی خدا و زندگی متجلی شده و تیر فکرها را او بیندازد و ما خلاقانه برای هر وضعیتی، فکری
جدید بیافرینیم.

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن
ازیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری
دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت ها نهان
دفترچهارم، بیت ۳۰۲۸

باید در این لحظه حاضر باشیم و هر کاری انجام می‌دهیم با کیفیت هشیاری حضور باشد.
ما در این دنیا زندگی می‌کنیم، شغل و پیشه‌ای داریم هدف‌هایی داریم که در طول زمان به آنها می‌رسیم،
زندگی "بی‌زمانی" است ما به عنوان انسان، پلی بین این دنیا و جهان معنا هستیم.
برای اینکار مواظب هشیاری خود در این لحظه هستیم تا کیفیت حضور داشته باشد به همین دلیل باید در این
لحظه فضاگشا باشیم یعنی ما و زندگی در این لحظه "یکی" باشیم.

باید در این لحظه حاضر باشیم و هر کاری که می‌کنیم با کیفیت هشیاری حضور باشد.
 آن کاری که می‌کنیم اهمیت ثانویه دارد آنچه اهمیت اولیه را دارد حضور ما در این لحظه و کیفیت هشیاری
 ماست. در این حالت ما پلی هستیم بین این دنیا و فضای یکتایی و آن کار ما یک عمل آگاهانه است.

چونکه کردند آشتی شادی و درد
 مطربان را ترک ما بیدار کرد
 -دفتر ششم، بیت ۶۶۴

پس خداوند موقعی انسان را بیدار می‌کند که در این لحظه حاضر باشد و مراقب لحظه به لحظه هشیاریش باشد
 تا ذهن، آن کار یا هدف این دنیایی را در مرکز انسان قرار ندهد، تا آن کار یا آن هدف، اهمیت اولیه و اصلی پیدا
 نکند.

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی
 داد می‌بینی و داور ای غوی
 دفتر ششم، بیت ۳۸۳

اگر هدف و کار این دنیایی اولویت ما باشد ما هر لحظه با مرکز جسمی به خود و دیگران آسیب زده و در خواب ذهن درد می‌کشیم و همین طور هدف را تخریب می‌کنیم و بیت زیر این حالت ما را بیان می‌کند:

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

من ذهنی این لحظه می‌خواهد الگوها، باورها و شرطی شدگی‌هایش را وارد خانه هشیاری حضور کند این خانه، فضای "نوپایی" است که ما با برنامه گنج حضور به آن دست یافته‌ایم. اما ما حضور خود را پنهان می‌داریم. چگونه؟ با ناظر بودن به افکار ذهن و فضاگشایی در برابر جریان زندگی.

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مطربان را ترک ما بیدار کرد
دفتر ششم، بیت ۶۶۴

با احترام: نوشین از تهران



خانم زهره از آمل



قسمت اول

خلاصه برداشت غزل شماره ۷۹۰ در برنامه ۸۹۱

واقف سرمد تا مدرسه عشق گشود
فرقه‌ای مشکل چون عاشق و معشوق نبود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

ما به عنوان امتداد هوشیاری در روز عهد و پیمان آست، همیشه آگاه و جاوید بودیم.
اما به محض ورود به مدرسه عشق آن نکته مهم و اساسی که توجه زنده ما تماما باید به اصل هوشیاری باشد
غافل مانده‌ایم؛ چرا که با دید دویی ذهن گمان بردیم جهان فرم را باید به شکل و تصاویر درآوریم و اینطور با
عشوه من ذهنی نسبت به نقطه چین‌ها فریفته شده و وفای بی‌وفایان شده‌ایم.
برای همین می‌گوید عاشق و معشوق در آنجا نبود.
حال با بینش مولانای جانان آموختیم که اگر؛ با فضاگشایی مداوم در مثلث واهمانش دستورالعمل‌ها را مرتبا
تکرار و به روی خود اعمال کنیم ذهن به تدریج ساده شده می‌تواند مسئله افسانه من ذهنی را آگاهانه بشناسد و
راه حل آسان شود.

جز قیاس و دَوْران هست طُرُق، لیک شده‌ست
 بر اُولوالفقه و طیب و مُتَنَجِّم مسدود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

و او در برگیرنده هر چیز قادر است اولوالفقه و طیب و متنجم که همه از آثار من ذهنی است در خودش جای دهد. پس در مدرسه عشق، توجه زنده ما تماما به او باشد تا هر راه حل علل ذهنی بسته شده باز شود. حال حقیقتا نباید چرخه ذهن ما مدام دور و محور همانیدگی‌ها بگردد و هیجانات مخرب من ذهنی نظیر قیاس، ترس، اضطراب و دلشوره را بوجود آورد. چه بهتر که به هوشیاری نظر بنگریم که او تشخیص دهنده هر چیز می‌داند پوست بیرونی تنها ظاهر قضیه است و این‌ها اصلا مهم و جدی نیستند.

اندر این صورت و آن صورت بس فکرتِ تیز
 از پی بحث و تفکر یدِ بیضا بنمود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

صورت من ذهنی، نظیر بحث و جدل‌ها نسبت به هر باوری غلط اندر غلط است. از فکرت‌های تیز من ذهنی هیچ کاری درست شدنی نیست، تنها باعث سر درگمی و گیجی ما می‌شود. اما، ما واقف سرمد اگر دائماً با قدرت فضاگشایی این لحظه بی‌نهایت عمل کنیم می‌بینیم که اینگونه بحث و جدل‌ها کلاً بی‌فایده است.

حال بنده چطور می‌توانم از معلم عشق، که چنین معجزه خارق العاده مولانایی را به همه ما رایگان بخشیده است و با چنین دید درست او الگوهای مخرب من ذهنی را تا حدودی آگاهانه شناخته‌ام شاکرش نباشم، پس قدرش را به خوبی می‌دانم.

اما چرا بعضی‌ها هنوز فرق گفتند و در حالی که خودشان از جنس خدا گونگی‌اند.

چون با پیچیدگی ذهن از تاکید و تفاوت‌های سطحی دیده و برای همین راه عدم بینشان بسته شده و نمی‌دانند که دیدن بر حسب همانیدگی‌ها غلط و صد فرق دیگر هم افزوده می‌شود.

فَرَقِ گفَتنَد بَسی جَامِعِ شَان رَاهِ بَیست
 رُو بَه جَامِعِ چُو نِهَادَنَد دُو صَد فَرَقِ فَزُود

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد
 آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

من ذهنی‌ها در فکر محدود، گم شدند، چون همانیدگی‌ها محدودند.
 در اینصورت با عقل من ذهنی ناقص خودشان چنان در کالاهای عاریتی و موقتی ارزش می‌دهند که با خیالی باطل
 گمان می‌برند همینی که هست، و اصلاً جوهر دیگری نمی‌شود.
 برای همین با پیدا کردن هوشیاری جسمی حاضر نیستند داشته‌هایشان را از دست بدهند.
 ولیکن اگر ذره‌ای با قدرت فضاگشایی آشنا شوند آنگاه با گرفتن عقل خرد کل که جامع و فاروق بی حد است
 می‌بینند که چطور خودش، خودش را هوشیارانه می‌شناسد و به اصل خویش باز می‌گردد.
 آنوقت با همکاری نکردن از عقل من ذهنی معیوبشان، آن عقل نامحدود تنها تصمیم گیرنده او می‌شود و اینک به
 چه طرز شگفت‌انگیزی عقل کوتاه بین خاموش نشسته و در بیخودی او محو می‌شود.

محو سُکُرت، پسِ محو بُودِ صَحْوِ یقین
شمسِ عاقبِ بُودِ آرِ چند بُودِ ظلِ ممدود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

پس محو بودن در هوشیاری من ذهنی سُکرت است، یعنی به دنبالش یقیناً شادی بی سبب می آید و خاصیت های مخرب من ذهنی نظیر خشم، ترس، رنجش، مخصوصاً انتظارات از دیگران و به یکباره فرو می ریزد. پس ما فهمیدیم که هر چه بیشتر من ذهنی را کوچک و کوچک تر سازیم آنگاه سایه حقیقت وجودی بالا می آید.

این از آن است که یطوی به زبان لایحکی
زان که اثبات چنین نکته بود نفی وجود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

پس هوشیاری حضور ما، به تعریف و تمجید و توصیف ذهنی نیست. بلکه عملاً با قدرت فضاگشایی پیاپی این لحظه است. همانند خوردنِ عسل که باید عملاً به یکباره بچشیم.

برای اثباتِ هوشیاری حضور باید به نکته مهم نفی وجود توجه کنیم، یعنی با گشودن فضا، عدم را به مرکز آوریم نه اینکه با بینش جدید مولانایی بیشتر به سطح ذهنی برویم. وگرنه که تبدیل هوشیاری صورت نمی‌گیرد، آن صدر سرا ما را به محفل خویش راه نمی‌دهد. مگر اینکه هر دم به قانون کن فکان توجه کنیم و در دل هر اتفاقی پیغام زندگی را آگاهانه دریابیم. و به حرفهای من ذهنی نابخرد گوش ندهیم در غیر اینصورت فضا بسته می‌شود و از حقیقت زندگی بی‌نصیب می‌مانیم. در حالی که زندگی هر دم به بودن این لحظه زنده و جاریست. حال به نظر شما اگر هوشیاری حضور هنوز به گفتگو ست؟ پس بدان که من ذهنی بس فعالی داری.

این سخن فرع وجود است و حجاب است ز نفی
کشف چیزی به حجابش نبود جز مردود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

پس ای هوشیاری چه بهتر است سخن فرع وجود که پرده حجاب من ذهنی است را با قدرت فضاگشایی این لحظه نفی کنیم. یعنی به حرف های بی‌خرد من ذهنی هیچ گوش ندهیم؛ بلکه برای کشف زمین ناشناخته‌های درون خود را از جنس یک زندگی زنده کننده ببینیم و بس.

نه ز مردود گریزی، نه ز مقبول خلاص
 بهل این را که نگنجد نه به بحث و نه سرود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

مردود و مقبول ذهنی دو قطبِ همدیگرند؛ نمی‌شود یک قسمت خوبش را نگه داشت و یک قسمت بدش را از خود دور ساخت.
 اگر ما آرامش ذهنی بیشتری می‌خواهیم باید با هر دوی آن در صلح باشیم، یعنی بر روی هر واقعه‌ای بر چسبِ خوب و بد نزنیم؛ زیرا هیچ راه گریز و خلاصی در این دو نیست.
 مقبول و مردودها دویی ذهنی هستند.
 با همانیده شدن آن‌ها، ما بیشتر در ذهن اسیر مانده و سر درگم می‌شویم.
 ولیکن زندگی می‌گوید: برای یافتنِ اسرار حقیقت، تو نه در بحث بیا نه در سرود بلکه هیاهوی ذهن را خاموش شده بین؛
 نسبت به هر حادثه بیرونی اظهار و نظر نداشته باش، سریعا با هر خوشآیندها و بدآیندهای ذهنی عکس العمل نشان نده.

تا با این بیت پیاموزی که:

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
 نیک بجوش و صبر کن زانک همی پزانت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

تو پس این را بهلی، لیک تو را آن نهلد
 جان از این قاعده نجهد به قیام و به قعود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

زیرا تو آموختی تبدیل هوشیاری با زبانِ ذهنی نیست بلکه با عملکرد صادقانه فضاگشاییست.
 پس به قانون غیرت زندگی پایبند باش و جانِ غیبی و انرژی زنده این لحظه را با مقاومت و قضاوت من ذهنی
 صرفِ همانیدگی‌ها خرج نکن.

بلکه با بی‌دخالتی من ذهنی، اتفاق را نظاره‌گر باش تا با عقب کشیدن از خود، اتحاد تو با خداوند برقرار و به اصل هوشیاری زنده شوی و این یعنی قیام تو که هوشیاری در این لحظه قائم به ذات خود، به پای اصل هوشیاری با ثبات میایستد.

پس تا زمانی که ما به قیام و قعود یعنی خداوند آگاهانه ننشینیم، هر دم فضاگشایی نکنیم، در کل زندگی را در همانیدگی‌ها بجوییم من ذهنی را به صفر نرسانیم آنگاه جان هوشیاری حضور در چنگال من ذهنی گرفتار مانده و هیچوقت رها نمی‌شود.

جان قُعود آرَد، اَنّش بگَشَد سویِ قیام
جان قیام آرَد، اَنّش بگَشَد سویِ سجود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰-

اما جانی به حضور زنده‌ای که در این دم حاضر و ساکت می‌نشیند همینکه طرح زندگی با قانون قضایش چالشی بوجود آورد؛ او مجدداً برای حفظ اصل خویش به قیام برانگیخته و با خدا حس یکی بودن و عاشقی سر می‌دهد.

این یگانه نه دوگانه‌ست که از وی برهی
 به سلام و به تشهد نرهد جان ز شهود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰-

و بدان که وقتی با شناسایی از حالت دویی ذهن رهیدی از بند هر چیز آزاد گشتی؛ این یگانگی تو با خداوند است، نه دوگانگی ذهن. جان هوشیاری که عمیقا به خدا زنده شده، تمام سیکل معیوب من ذهنی را هوشیارانه می‌شناسد و لا می‌کند، می‌داند هیچ چیز مهمتر از این لحظه وجود ندارد و نیست؛ هر چه هست فقط در همین لحظه پر ارزش است. و او دیگر از سلام و تشهد، از خدائیت خویش دست برنمی‌دارد. یعنی هر دم عملا با استعداد قدرت فضاگشایی این لحظه شروع می‌کند تا با خداوند حی و قیوم به عینه شاهد شود.
 نه به تحریمه درآمد، نه به تحلیله رود
 نه به تکبیره ببست و نه سلامش بگشود

مگس روح درافتاد در این دوغ ابد
 نه مسلمان و نه ترسا و نه گبر و نه جهود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰-

کسی که به ذات خدایی و یا به هوشیاری ابد که همان خداوند جاوید است تبادل عشقی برقرار می‌کند، او دیگر به اصل هوشیاری زنده شده و هیچگاه، با مگس من ذهنی که کلاه اتفاق این لحظه را نشان می‌دهد ستیزه‌ای نمی‌کند بلکه فوراً خود را به عقب کشیده و سعی می‌کند اتفاق را تنها با هوشیاری نظر ببیند چرا که می‌داند این مگس روح زیر کنترل هوشیاری برتر در آمده است.

هله می‌گو که سخن پر زدن آن مگس است
پر زدن نیز نماند، چو رود دوغ فرود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰-

آگاه باش که وقتی من ذهنی حرف می‌زند این شبیه پر زدن مگس است.
حال اگر سخن را پاره کنی، فضای درون را بگشایی، در این حالت هیچ پرزدنی باقی نمی‌ماند، ذهن خاموش می‌شود، آنگاه تو هیچ تمایلی به سخن گفتن بیرونی نداری.

پَر زدن نوع دگر باشد اگر نیز بُود
رقصِ نادر بُودت بر زبرِ چرخِ کبود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

اگر پَر زدن، هم باشد، آن سخن از لحاظ هوشیاری حضور به نوع دیگریست؛ یعنی با خاموش بودن ذهن سخنِ حکمت های نهان در دلمان بدون هیچ ایماء و اشاره‌ای و یا نوشته‌ای پدیدار می‌شود.

هر دم ارتعاش زیبای زندگی به گوشمان شنیده می‌شود، حال باید با خاموشی ذهن با ظرافت تمام همچنان کار کنم تا غزل های گهربار مولانای جان را دامن دامن فهم و با خود ببرم تا شاید زندگی مرا به عنوان غلامی خویش بپذیرد.

انشالله

با احترام، زهره از آمل



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
-برنامه ۸۹۳، غزل ۳۳۶

بده یک جام ای پیر خرابات
مگو فردا که فی التأخیر آفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

ساقی زندگی جام عشق در دست، در کار زنده کردن انسان‌هاست و هر دم در حال عطا و بخشش این جام.
حال چرا جام را نمی‌گیریم، چرا تأخیر می‌کنیم و این تبدیل را به فردا و فرداهای دیگر موکول می‌کنیم؟!

چهار مرغ زنده حرص، شهوت، جاه‌طلبی، امنیت و آرزوی دراز یعنی افتادن به زمان روان‌شناختی، مانع دریافت جامی است که خداوند آن را با قضا و کن فکان در دل این لحظه، عطا می‌کند و از این چهار مرغ، مرغ امنیت، کلاغ سیاه و پوشاننده لحظه حال، همان دزد و رهن اصل‌ی حضور است که سه مرغ حرص، شهوت و جاه‌طلبی با عقل ناقص ذهن هم فهمیده می‌شود؛ کما اینکه پس از برخورداری از لذات فانی آن به گرات، دچار دل‌سیری می‌شویم و بی‌نمک بودنشان آشکار و درس‌نین‌پیری از التهاباتشان کاسته؛ اما کلاغ سیاه امنیت، خودِ اصیل را با ذهن اشتباه گرفتن، چسبیدن به فکرها و هیچ فضایی میان افکار مسلسل‌وار باز نکردن است.

حال ساقی زندگی صلا درمی‌دهد که تأخیر روا نیست و باید بی‌درنگ از خواب برخاست که در تأخیر ذهن آفت است و هر لحظه به ذهن رفتن، افزودن بر خرابی.

اما سربریدن این مرغ با عقل ذهن ممکن و میسر نیست و چگونه ممکن است، ذهن خود از بین برنده خود باشد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را

بر سر هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قُبْحِ ریش خویش کس

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲ و ۳۲۲۳

پس باید دست در دامان فضای گشوده تسلیم و دامان گشوده پیر و رهبر واصل زد و بر در آسیای این پیر، درراه بود و در کار.

تو درین ماه نظر کن که دلت روشن از او شد
تو درین شاه نگه کن که رسیدست سواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

و حال پیر خرابات، جام عشق و مستی در دست، پیامی به بلندای ابدیت سر می‌دهد که قیامت نزدیک شد و بانگ «بیدار شو از ذهن» با صوراسرافیل زندگان به عشق، هر دم با وضوحی بیش از پیش در حال نواختن و تمام بهانه‌تراشی و عذرآوردن ذهن و تأخیر در این تبدیل، آفات زندگی را در پی دارد.

به جای باده درده خون فرعون
که آمد موسی جانم به میقات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

موسی جان طلب راستین آگاهی و دیدار اصل خویش را دارد، پس فرعون ذهن را گردن می‌زند و در خون ریخته همانیدگی‌ها، شراب جان‌بخش را از دست ساقی زندگی می‌ستاند.

شراب ما ز خون خصم باشد
که شیران را ز صیاد است لذات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

همانیدگی‌ها و هرآنچه ما را ازین لحظه خارج می‌کند، خصم و دشمن حضور ماست و شراب زندگی با ریختن خون آنها در ما جاری می‌شود و در این سراندازی و قربانی دلیر و جسور.

چه پرخونست پوز و پنجه شیر
ز خون ما گرفتست این علامات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

انسان فضاگشا که چون شیر می‌زند و می‌خورد؛ درد هشیارانہ می‌کشد، گاه موفق به گشودن فضا می‌شود و گاهی نه و کاملاً متوسل به عنایات و جذبه زندگی است، همان شیریست که نومید نمی‌شود، مردانه در راه می‌ماند و تمام لایه‌های بافته شده ذهن را از هم می‌دراند و قدم به قدم به زندگی زنده‌تر و بیدارتر و وجود این شیر را در بیرون علاماتی است؛ وجودش سراسر خیر، رحمت و برکت است.

نگیرم گور و نی هم خون انگور
که من از نفی مستم نی ز اثبات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

انسان فضاگشا و تسلیم امر قضا و کن فکان، دیگر از تأیید و توجه بیرون غذا نمی‌گیرد که به شراب حیات، در خون ریخته همانیدگی‌ها دست یافته و می‌داند با آمدن هر صورت، از لامکان فضای حضور رانده می‌شود.

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو که جای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

چو بازم گردِ صید زنده گردم
نگردم همچو زاغانِ گردِ اموات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ارزش و مقام اصلی انسان در اتحاد با اصل خویش نمایان می‌شود، خود را چون بازی لایق شاه خداوند می‌بیند و چون زاغ بر سر مردار و لاشه اجسام نمی‌گردد.

بیفشان وصف‌های باز را هم
مجردتر شو اندر خویش چون ذات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

هر آن صورت و شکلی که از فضای گشوده به تصور درآید، وصف‌های بازی است و پس از مرحله‌ای تمام این نقش‌ها نیز در آتش تیز حضور سوخته و محو می‌شود و از تمام این صورت‌ها نیز مجرد تا در ذات خداوند به اثبات رسد.

گر بقا خواهی، فنا شو کز فنا
کمترین چیزی که می‌زاید بقاست
-عطار، غزل شماره ۳۴

نه خاک است این زمین، طشتیست پر خون
ز خون عاشقان و زخم شه مات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

در قربانی کردن آفلین مرکز، در خون ریخته همانیدگی‌ها در می‌یابیم که ما این جسم خاکی نیستیم؛ ما امتداد
هوشیاری هستیم که پس از همانیده شدن با چیزها برای یادگیری جدایی با انتخاب آزاد و آگاهانه خود باید
آفلین را قربانی کنیم و به سوی اصل خویش در حرکت.

خروسا چند گوئی صبح آمد
نماید صبح را خود نور مشکات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

افتادن پرده ظلمت همانیدگی‌ها را نیازی به بانگ خروس ذهن نیست که صبح خود پرده از روی خود به نور و
روشنایی برمی‌دارد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید از وی، رو متاب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

و السلام
-با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com